



Creative Commons Attribution 4.0 International License (CC BY 4.0)



<http://dx.doi.org/10.22067/PG.2025.80764.1196>

پژوهشی

پژوهشی در نظریه‌های توسعه از منظر جغرافیای سیاسی

محمدعلی کیانی (دانش‌آموخته دکترای جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران)

keyani@ut.ac.ir

بهادر زارعی (دانشیار گروه جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. نویسنده مسئول)

b.zarei@ut.ac.ir

چکیده

توسعه و ابعاد آن یکی از موضوعاتی است که جغرافیدانان سیاسی کم و بیش به آن پرداخته و از زمان بازگشت دوباره این موضوع به پژوهش‌های علوم انسانی در دو دهه اخیر جغرافیدانان سیاسی نیز به آن توجه نموده‌اند. مرکز ثقل توسعه در جغرافیای سیاسی از بعد ملی تمرکززدایی حکومت مرکزی و انتقال مسئولیت‌های آن به حکومت‌های محلی مستقر در استان‌ها و ایالت‌ها و تحقق توسعه توسط نهادهای محلی بوده است. جغرافیدانان سیاسی در سال‌های اخیر به بعد بین‌المللی توسعه و توسعه‌یافتگی کشورها ناشی از کارکرد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری به آن نیز پرداخته‌اند. هدف پژوهش بررسی و ارائه آراء و نظرات جغرافیدانان سیاسی در خصوص موضوع توسعه و ابعاد آن در سه سطح محلی، ملی و بین‌المللی است. روش پژوهش تحلیلی - توصیفی و استفاده از منابع و متون معتبر خارجی و داخلی پیرامون موضوع توسعه از منظر جغرافیدانان سیاسی است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که جغرافیدانان سیاسی کم‌وبیش یکی از موضوعاتی که در پژوهش‌های خود به آن پرداخته‌اند توسعه ملی، محلی و بین‌المللی بوده که متأثر از نظریه‌های نوسازی و وابستگی در علوم اجتماعی است. از آن جا که توسعه و اشکال آن فضای سرزمینی، اجتماعی و اقتصادی کشورها و نواحی درونی آنها را دست خوش تغییر می‌سازد، ضرورت مطالعه از منظر جغرافیای سیاسی اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. همچنین ضروری است تا حکومت مرکزی نقش معتنا بهی از فرآیند تحقق توسعه پایدار را به حکومت‌های محلی واگذار و خود نقش بسترساز، خط‌مشی‌گذار، ارائه‌دهنده راهبردهای کلان و ناظر بر امر توسعه را در قلمرو جغرافیای سیاسی کشورها بر عهده گیرد.

واژگان کلیدی: جغرافیای سیاسی، توسعه، توسعه پایدار، ابعاد خرد و کلان توسعه، نظریه نوسازی و وابستگی.

۱- مقدمه

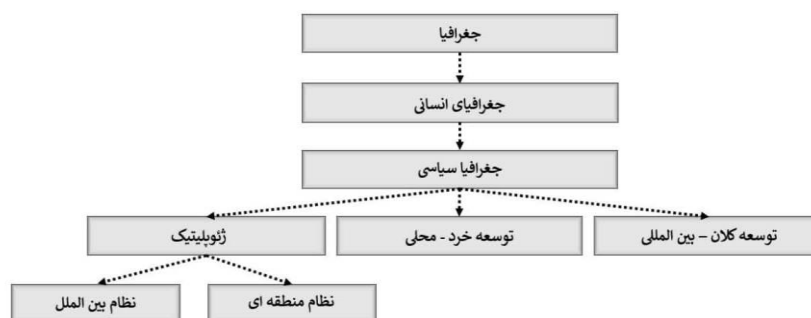
واژه توسعه در ابتدا درباره ماهیت تغییرات اقتصادی در قرن نوزدهم مربوط می شده است که متضمن تصور جامعه‌ای در حال گذار از مراحل اولیه رشد و تکامل اقتصادی بود. تاکنون تعاریف و تحلیل‌های متفاوت و گوناگونی از توسعه در متون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و جغرافیایی دنیا ارائه شده است. متخصصان توسعه به طور کلی از دو منظر به نظریه‌نوسازی و وابستگی کا ناظر بر توسعه کشورهاست، نظر افکنده‌اند و جغرافیدانان انسانی نیز کم و بیش متأثر از این دو نظریه بوده‌اند. جغرافیای توسعه از این نظر که بر حوزه‌های مختلف فعالیت انسانی از جمله اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و زیست محیطی در زمینه درک، تفسیر و تحلیل الگوهای متفاوت رفاه می‌پردازد، شاخه تخصصی یکپارچه و نوینی است. در کل می‌توان گفت این مقوله به جای پرداختن به مسائل صرفاً اقتصادی، دغدغه‌های بزرگ‌تر سیاسی، اجتماعی و زیست محیطی را نیز در نظر می‌گیرد. از منظر دانش جغرافیای سیاسی دو مدل توسعه در هر کشوری در خور مطالعه و قابل بررسی است. نخست توسعه ملی در درون قلمرو جغرافیایی یک کشور است که توسط نظام سیاسی بسیط و تمرکزگرا اعمال و اجرا می‌شود. این مدل از توسعه در کشورهایی مانند ایران، ترکیه، عربستان سعودی و هم در کشورهایی نظیر برزیل، آرژانتین، مصر و ... به کار گرفته شده است. این الگوی توسعه درونی و توسعه در سطح خرد محسوب می‌شود و بدون کاربست و مداخله دیگر کشورها اجرا می‌شود و در عرصه بین‌المللی و بازیگران قدرت مند بین‌المللی نقشی در تحقق آن نداشته‌اند. جغرافیای سیاسی این مدل از توسعه را از دو منظر نهادی و کارکردی، مورد مطالعه قرار می‌دهد.^۱ مدل دیگر توسعه که در جغرافیای سیاسی مورد بررسی قرار می‌گیرد، توسعه در سطح کلان بین‌المللی از منظر اقتصاد سیاسی و اقتصاد منطقه‌ای است. در این رویکرد از توسعه، بازیگران قدرتمند و ثروتمند در نظام سرمایه‌داری (استعمارکنندگان کشورهای اروپای غربی، ایالات متحده آمریکا و...) به عنوان محور توسعه و بازیگران پیرامون و فقیر (استعمارشدگان عموماً کشورهای فقیر جهان سوم، کشورهای قاره آفریقا، آمریکای لاتین و خاورمیانه) روی دیگر توسعه در ابعاد نظام جهانی، نظام منطقه‌ای، جهانی شدن و توسعه مشغول نقش‌آفرینی هستند. لذا می‌توان گفت که ساختار کنونی نظام جهانی، نابرابری و بی‌عدالتی را بین کشورهای توسعه‌یافته و عقب‌مانده ایجاد نموده است و جریان‌های فضای بین‌الملل، کاملاً نامتوازن و نابرابر شکل گرفته‌اند.

^۱ - در مقاله‌ای دیگر در مجله اقتصاد سیاسی بین‌الملل با عنوان «تحلیلی بر تولید ثروت دولت‌های محلی آلمان و ژاپن در مقایسه با ایران» به مصداق‌ها پرداخته شده است.

از دیدگاه جغرافیدانان سیاسی در خصوص جهانی شدن و توسعه دو نظریه وجود دارد. برخی از جغرافیدانان معتقد به توسعه کشورهای عقب‌مانده در فرآیند جهانی شدن هستند (جغرافیدانان کلان نگر توسعه مانند اولافلین، تیلور، هاروی، میور، کاکس، پاتر، گالاهر، اوتواتیل و...) و برخی بالعکس براین باورند هیچ مدرک و سندی را که نشان دهد این کشورها فرآیند جهانی شدن آنها را در مدار توسعه یافتگی قرار داده باشند وجود ندارد (جغرافیدانان خرد نگر توسعه مانند، مانند بومن، هارتشورن، گاتمن، جونز، ریکر، و...) و فرآیند توسعه درون‌زا و باید به وسیله دولت ملی و حکومت های محلی درون یک کشور مدیریت شود. این دیدگاه‌ها از منظر فضایی و مکانی در دانش جغرافیای سیاسی مورد بررسی و مطالعه قرار می‌گیرد. لازم به ذکر است که بین دو نظریه توسعه از منظر جغرافیای سیاسی ارتباط ماهوی، ساختاری و روشی وجود ندارد، چرا که نظریه کلان توسعه، نظریه خرد توسعه در کشورهای جهان سوم را نمی‌پذیرد و معتقد به تحقق فرآیند توسعه صرفاً درون‌زا در این کشورها نیست. هدف این پژوهش توجه و تأکید بر جغرافیای سیاسی توسعه از بعد ملی، محلی و بین‌المللی در ایران از منظر نظری و کارکردی است که تاکنون به این موضوع پرداخته نشده و به عنوان یک کاستی پژوهشی در دوره اخیر شناخته می‌شود. جغرافیای سیاسی به عنوان دانش سازمان دهی سیاسی فضا از سال ۱۳۴۵ با نگارش کتاب اصول جغرافیای سیاسی توسط دره میرحیدر در دانشگاه تهران فعالیت علمی، آموزشی و پژوهشی خود را آغاز نمود و تاکنون به مدت شش دهه به حیات و پویایی خود ادامه داده است. اما تاکنون به طور شفاف به موضوع توسعه و ابعاد آن در ایران نپرداخته و همواره یکی از موضوعات مهم این دانش از طرف اساتید، پژوهشگران و دانشجویان مغفول مانده است. به نظر می‌رسد واکاوی موضوع توسعه از منظر خرد و کلان در این دانش پویا که مدیریت سیاسی فضای ملی و بین‌المللی را بر عهده دارد، در شرایط کنونی ضروری به نظر می‌رسد. در این پژوهش بیشتر به بررسی و تحلیل دو رویکرد نظری توسعه در جغرافیای سیاسی مدنظر بوده نه از منظر کاربردی و مصداقی که در نظام‌های تمرکزگرا و غیر متمرکز وجود دارد. جغرافیدانان سیاسی در ایران بیشتر علائق خود را در بخش ژئوپلیتیک منطقه‌ای و بین‌المللی دنبال می‌کنند و کمتر به موضوع توسعه از منظر جغرافیای سیاسی ملی، محلی و بین‌المللی می‌پردازند. شناسایی دو نظریه توسعه در عرصه جغرافیای سیاسی ملی به پژوهشگران و دانشجویان می‌تواند نوید دهنده راهی نو باشد تا از این پس به موضوع توسعه و ابعاد آن در جغرافیای سیاسی توجه و پژوهش بیشتری بکنند. اکنون که علوم انسانی مرتبط با موضوع توسعه در دو دهه اخیر یک بار دیگر به بحث توسعه بازگشته است، ضرورت دارد یکی از مباحث مهم و محوری جغرافیدانان سیاسی، بحث توسعه در

ابعاد ملی و بین‌المللی کشورها قرار گیرد و مانند علوم سیاسی، جامعه‌شناسی و اقتصاد موضوع توسعه را از زوایای پیدا و پنهان دانش جغرافیای سیاسی محقق سازند.

نمودار شماره ۱؛ مدل مفهومی پژوهش از منظر نگارندگان



۲- روش پژوهش

روش این پژوهش توصیفی-تحلیلی و شیوه گردآوری داده‌ها و اطلاعات مورد نیاز پژوهش به شیوه کتابخانه‌ای بوده است. در این روش، از منابع و متون داخلی و خارجی، اسناد و مدارک، مقالات مرتبط با موضوع و استفاده از وبگاه‌های معتبر خارجی در سه مرحله؛ شناسایی منابع مناسب و مرتبط، استخراج مطالب مهم، و در پایان دسته‌بندی و پردازش داده‌ها و نتیجه گردآوری و پردازش این اطلاعات دو رویکرد خرد و کلان توسعه از دیدگاه جغرافیای سیاسی حاصل شده است. رویکرد خرد یعنی تحقق توسعه ملی از منظر حکومت‌های محلی و انجام فرایند توسعه در فضای ملی کشورهاست و همچنین سازوکاری که کشورها می‌توانند به فرایند توسعه ملی دست یابند، می‌پردازد. رویکرد دوم نگرش کلان توسعه است، این رویکرد از توسعه در قالب نظریه وابستگی، مرکز پیرامون، نظام جهانی، شمال - جنوب، مناطق جغرافیایی و جهانی شدن و تأثیر آن بر فرایند توسعه ملی کشورها مورد مطالعه جغرافیدانان سیاسی است، در این پژوهش این دو رویکرد مورد تحلیل قرار گرفته است.

۳- بحث

اصطلاح توسعه نخستین بار توسط ترومن، رئیس جمهور آمریکا در سال ۱۹۴۹ به کار رفت تا از طریق آن وضعیت آن دسته از مناطق جهان را که هنوز تا دستیابی به استانداردهای زندگی مردم غرب راه درازی در پیش داشتند، توصیف کند. ترومن تا جایی پیش می‌رود که به حمایت از عنصر توسعه می‌پردازد و به استناد این مفهوم، غرب مساعدت‌هایی را در اختیار مناطق توسعه نیافته قرار

می‌دهد تا ایشان از طریق پیشرفت‌های علمی و ترقی صنعتی قادر به پیشرفت و رشد گردند (Esteva, 1992: 6).

مجموعه دانش سیاسی (از جمله جغرافیای سیاسی) به نوعی با موضوع توسعه و ابعاد آن سر و کار دارند و تلاش می‌کنند تا رویکردها و دیدگاه‌های متناسب با دانش جغرافیای سیاسی را در خصوص توسعه ارائه دهند. بویژه از زمانی که توسعه از مفهوم فیزیکی، اقتصادی و کمی به مفهوم کیفی، انسانی و توسعه پایدار تغییر نگرش داد. علوم انسانی از جمله جغرافیای انسانی و سیاسی به میزان بیشتری درگیر موضوع و کارکرد توسعه شدند. هاروی در کتاب شهری شدن سرمایه معتقد است: نیروهای سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی با هم، در شکل‌گیری‌های ویژه فضایی (کشورها، شهرها، مناطق جمعیتی و...) دخالت مؤثر دارند و اینکه آنها (نیروهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی) نقش آفرینان مکانی‌اند که در واقع توسعه را شکل و جهت می‌دهند (Harvey, 2001: 15). سوجا در مورد روند توسعه از نظر دانش جغرافیا معتقد است: توسعه‌ای که مد نظر جغرافیدانان است بی‌شک به تحلیل روندهای بهبود شرایط بافت و ساختارهای ملی می‌پردازد. او در ادامه می‌نویسد: مدرنیته یا نوسازی در محدوده یک کشور و حکومت ملی به گونه‌ای عمل می‌کند تا به یک سیستم رفتاری جدید، بسیج توده جمعیت به سمت موقعیت‌های مستقل (رشد)، در اتحاد با حکومت مرکزی و برای حفظ ثبات و پیشرفت‌های تکنولوژیکی بینجامد (Soja, 1989: 98).

۱- جغرافیای سیاسی و توسعه خُرد

پایان جنگ جهانی اول و ویرانی‌های ناشی از آن ضرورت توجه به توسعه کشورها را برای دانشمندان علوم انسانی مرتبط با رویکرد توسعه و دولتمردان اجتناب‌ناپذیر ساخت. به همین دلیل علوم انسانی (علوم سیاسی، جغرافیای سیاسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و...) و دانشمندان آن یکی از موضوعات و دغدغه‌های مهم دانش خود را موضوع توسعه خُرد (توسعه درون کشورها) قرار دادند. جغرافیدانان سیاسی بزرگی مانند بومن^۱، هارتشورن^۲ و ... به دلیل نیازهای جغرافیای ملی کشورها به بازسازی ویرانی‌های ناشی از جنگ جهانی اول عمده مباحث توسعه خُرد را در درون جغرافیای ملی مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند. جغرافیدانان سیاسی پس از جنگ جهانی اول از منظر دانش خود و به تبعیت از سایر رشته‌های علوم انسانی، درگیر مباحث نوین از جمله توسعه‌نیافتگی، مدل‌های توسعه

^۱ - آیزیا بومن جغرافیدان آمریکایی (۱۹۵۰ - ۱۸۷۸).

^۲ - ریچارد هارتشورن جغرافیدان آمریکایی (۱۹۹۲ - ۱۸۹۲).

بومی و پایداری زیستی شدند و تأکید خود را بر روی چرایی چالش‌های درونی توسعه‌نیافتگی کشورها از منظر طبیعی و انسانی قرار داده‌اند. سازماندهی سیاسی فضای ملی و آمایش سرزمین در درون این فضای سازماندهی شده توسط نظام حکومتی (ملی و محلی)، دو بعد کاربردی توسعه از منظر جغرافیای سیاسی تلقی می‌گردند. به نظر می‌رسد نخستین جغرافیدان سیاسی آمریکایی که پس از جنگ جهانی اول به موضوع توسعه‌یافتگی و چالش‌های درونی توسعه کشورها در کتاب معروف ۶۵۴ صفحه خود در سال ۱۹۲۳ بنام «جهان جدید؛ و مشکلات جغرافیای سیاسی اولیه» پرداخته‌اند، بومن بود. بومن در این کتاب جهان پرچالش و توسعه نیافته درون کشورها پس از جنگ جهانی اول از منظر جغرافیای سیاسی می‌پردازد و به دنبال ارائه راه‌کارهایی از نوع جغرافیای سیاسی برای برون رفت کشورها از این وضعیت نامطلوب و عقب‌مانده و تحقق فرایند توسعه ملی است. تمام اندیشه‌های این اندیشمند در نحله فکری توسعه خرد و موضوع توسعه درونی کشورها قرار داشته است (Bowman, 2013).

هارتشورن را می‌توان یکی از پیشگامان توسعه کشورها از منظر جغرافیای سیاسی دانست. هارتشورن برای نخستین بار تحلیل جغرافیای سیاسی کشور از منظر درونی پرداخت. به عقیده وی منظور از کشور، سازماندهی بخشی از سرزمین و مردم، با تنوع گسترده ناحیه‌ای و سرزمینی، در یک واحد سیاسی است (ویسی، ۱۳۹۴: ۱۳۸). حکومت‌ها سعی می‌کنند کنترل روابط سیاسی درون خود را به انحصار درآورند و در این راه از ابزار قانون و قدرت استفاده می‌کنند. سازمان‌های سیاسی محلی باید با سازمان‌های سیاسی مرکزی تأیید شود تا به طور کلی سازماندهی سیاسی فضا را تکمیل کنند. هارتشورن به شیوه‌های کارکردی اولیه تأثیرات حکومت بر توسعه ملی و محلی به طور ویژه توجه کرده است. کاربری زمین، توسعه صنعتی، توسعه تجاری و فهرست طولانی از جنبه‌های اجتماعی جغرافیای انسانی در نواحی مختلف یک کشور و نتیجه تلاش‌های حکومت برای کنترل آنها به عنوان بخشی از واحد کل (کشور) است. مسئله اولیه و مداوم هر حکومت این است که چطور مناطق منفصل و متنوع را، در درون یک واحد کل به هم پیوند دهد (Hartshorne, 1950: 105). او رویکرد توسعه درونی کشورها و چالش‌های حکومت ملی در مواجهه با آنها را به بعد از جنگ جهانی دوم نیز ادامه داد، چه بعد از جنگ جهانی دوم به دلیل ضعف حکومت‌های ملی در مواجهه با مشکلات توسعه ملی دچار واگرایی‌های جغرافیایی، طبیعی و سیاسی بودند. وی در سال ۱۹۵۰ اظهار داشت: حکومت را بر حسب تکاملش در طول زمان باید بررسی کرد که یک رویکرد تاریخی است، بر حسب شکل یا ساختارش رویکرد پیکرشناختی است. سپس وی از رویکردی که بیشتر پویا بوده و بر کارکرد

حکومت متمرکز باشد، طرفداری کرد. وی معتقد بود حکومت در رویارویی با چالش‌ها اعم از چالش‌های بالقوه خارجی و داخلی درگیر تلاشی مداوم برای تحمیل سیطره خود بر قلمرو است (Hartshorne, 1950: 95-130). هارتشورن استدلال کرد که درون کشور در هر لحظه‌ای توازن خاصی میان نیروهای مرکزگرا و مرکزگریز وجود دارد که کار دولت را برای یکپارچه کردن مردم و قلمرو دچار مشکل می‌کند. از منظر توسعه خرد هارتشورن وجود نیروهای مرکزگرا را برای تحقق توسعه کشورها ضروری می‌داند. به نظر می‌رسد ایده هارتشورن برگرفته از اندیشه سیاسی راتزل (Ratzel, 1901: 2-6) بوده است که در برگرنده اعتقادات یا آرمان‌های جغرافیایی خاصی بوده است. به باور راتزل آرمانهای ملی می‌تواند بخش اعظم جمعیت یک کشور را متحد سازد و فرایند توسعه یک کشور را محقق نماید. در ادامه بحث توسعه توسط جغرافیدان سیاسی استفان جونز پیگیری شده است. او از منظر نوسازی ساختارهای طبیعی و انسانی حکومت نظریه میدان متحد در تکوین کشور را مورد توجه و پژوهش قرار داده است (Jones, 1954: 18). در ادامه سنت سیاست توسعه از منظر جغرافیدانان سیاسی به گاتمن می‌رسیم که به اهمیت نمادهایی همچون تاریخ، افسانه، ادبیات و عادات‌های اجتماعی در ساخت و تخریب دولت‌ها پی‌برد که نقش مهمی در ایجاد وحدت ملی و فرایند تحقق توسعه ملی دارد. به عقیده گاتمن این باورها، دیدگاهها و شیوه‌های انجام امور در روح یک ملت گنجانده شده‌اند، گاتمن با طرح نظریه آیکونوگرافی و سیرکولاسیون راه نوینی را در جغرافیای سیاسی و حکومت‌ها و توسعه درون کشورها گشود (Gottmann, 1973).

بدین‌سان در سال‌های اخیر برخی از جغرافیدانان سیاسی در رویکرد خرد توسعه تمرکز پژوهشی خود را روی سازمان‌های مسئول تحقق موضوع توسعه ملی قرار داده‌اند و نقش سازمان‌ها در فرایند توسعه ملی و محلی را مهم و ضروری می‌دانند، این دیدگاه در جغرافیای سیاسی متأثر از مکتب نوسازی در علوم اجتماعی است. مورفی در این خصوص می‌نویسد: جغرافیای سیاسی پس از یک دوره انزوا در میانه قرن بیستم، اخیراً با ظاهر شدن در سازماندهی سیاسی نقش مهمی را در امر توسعه در مقیاس‌های متفاوت ایفا می‌کند (Murphy, 2001: 661-667). تیلور نیز تمرکززدایی از حکومت مرکزی در راستای تشکیل حکومت‌های محلی را یک اصل مهم تلقی نموده و معتقد است تفویض اختیار بایستی با الزامات قانونی همراه باشد. ایالات متحده آمریکا می‌تواند شاهد خوبی برای این ایده باشد. در واقع بحث حکومت دو سطحی (حکومت ملی و حکومت محلی) مطرح شده در ایده کاک برن و ساندرس^۱ نیز با مورد توجه قرار دادن نظام سیاسی - اداری ایالات متحده مورد تأیید

^۱-Kak Bern and Saunders

و حمایت تیلور می‌باشد (Taylor, 2000:300). جونز معتقد است که: اثر گودوین و پاینتر^۱ در ایجاد ارتباط و پیوندهای مناسب میان رویکرد سازماندهی، دولت محلی و سیاست‌های محلی از اهمیت بسیاری برخوردار است. استدلال گودوین این است که دولت‌های محلی، محصول توسعه نابرابرند؛ دولت‌های محلی همواره کوشیده‌اند از طریق مسکن‌سازی، آموزش رایگان و جریان حمل و نقل، ابزارهای محلی مورد نیاز برای تضمین مصرف همگانی در این مناطق را تأمین کنند و بدین گونه، آثار و پیامدهای نامطلوب قطبی‌سازی اجتماعی - فضایی را بهبود بخشند (Duncan and Goodwin, 1988). نهادهای جدید معمولاً از نخبگان بخش تجارت استفاده می‌کنند تا بدین طریق قادر به ارائه راهکارهای توسعه اقتصادی باشند و خط‌مشی خود را به جای تمرکز بر چندین کار و عملکرد، در یک حوزه خاص تعمیم دهند، و در حوزه‌های سرزمینی کوچک تر از دولت‌های محلی به فعالیت مشغول شوند (Peck, 1995). بنابراین حکومت محلی به متخصصان حکومت محلی این امکان را می‌دهد که دولت محلی را به عنوان یک نظام سامان دهی نوین مطرح سازند که بازیگران و دینفعان گوناگونی را در بر می‌گیرد (Goodwin and Painter, 1996).

جدول شماره ۱، توسعه‌های جدید در حکومت محلی

محل ساماندهی	حکومت محلی در فوردیسم	توسعه‌های جدید
رژیم مالی و تولید پول	کینزی	- پول‌گرایی
ساختار سازمانی حکومت محلی	- مأموران توزیع خدمات متمرکز، برتری و تفوق - حکومت محلی رسمی و منتخب	- عرضه‌کنندگان متعدد خدمات، - تعدد بنگاه‌های حکومت محلی
مدیریت	- سلسله‌مراتبی - متمرکز - بروکراتیک	- تقویض شده - سلسله‌مراتبی - عملکردی اجرایی
بازارهای کار محلی	- ساماندهی شده - تدوین‌شده بر حسب مهارت	- حذف مقررات و ضوابط - بازار کار دوطرفه
جریان کار	- فاقد توسعه‌های تکنولوژیکی - برپایه کار شدید - افزایش تولید بسیار مشکل است	- به لحاظ تکنولوژیکی بسیار پویا (مبتنی بر اطلاعات) - برپایه سرمایه - افزایش تولید ممکن است
روابط کاری	- جمعی شده - معاملات ملی - ساماندهی شده	- فردی شده - معاملات محلی و فردی - منعطف و قابل تعدیل
شکل‌های مصرف	- جهانی - حقوق جمعی	- پیش‌بینی شده - قراردادهای فردی شده
ماهیت خدمات ارائه شده	- برای تأمین نیازهای محلی	- در جهت مطابقت با قوانین مصوب

^۱ - Goodwin and Painter

	- قابل گسترش	محدود
ایدئولوژی	- سوسیال دموکراتیک	- نئولیبرال
گفتار کلیدی	- تکنوکراتیک/مدیریت گرا	- کارآفرین/توانمندساز
شکل سیاسی	- مشارکتی	- نومشارکتی (انحصارگرا)
اهداف اقتصادی	- افزایش استخدام کامل - نوین سازی اقتصادی براساس توسعه - تکنیکی و سرمایه گذاری عمومی	- افزایش سود خصوصی - نوین سازی اقتصادی براساس دستمزد - اندک، مهارت اندک، اقتصاد قابل تعدیل
اهداف اجتماعی	- پیشبرد روند توزیع مجدد - عدالت اجتماعی	- مصرف خصوصی شده - شهروندی فعال

(Goodwin and Painter, 1996).

یکی از موضوعاتی که جغرافیدانان سیاسی در خصوص توسعه مطرح می‌کنند، رابطه تمرکززدایی حکومت‌ها و پدیده توسعه و تأثیری که توسعه بر فضای ملی و محلی می‌گذارد، است. جونز، یکی از جغرافیدانان سیاسی، پس از مطرح نمودن ایده تحول حکمرانی به حکمروایی به عنوان یک ضرورت، در جریان چگونگی واگذاری اختیارات به حکومت‌های محلی، نقش مؤثر جغرافیای سیاسی را غیرقابل انکار می‌داند (Jones, 1998: 959). ریکر^۱ در کتابی تحت عنوان «فدرالیسم» به تمرکززدایی سیاسی - اداری و نتایج حاصل از تمرکززدایی مالی اشاره می‌کند. وی در بررسی‌های خود تأثیر دوفاکتو تمرکززدایی سیاسی - اداری و حاکمیت اداری را بر تمرکززدایی اقتصادی در کشورهای در حال توسعه مورد توجه قرار داده است. از نظر ریکر تمرکززدایی سیاسی و اداری در بهبود نتایج حاصل از تمرکززدایی مالی نظیر رشد و توسعه اقتصادی و همچنین بر کیفیت حکمرانی، تأثیر مثبت و نقش بسزایی دارد. برعکس، حاکمیت اداری نمی‌تواند در نتایج حاصل از تمرکززدایی مالی و توسعه اقتصادی نقش مؤثری داشته باشد (Enikolopov, 2007: 226). Zhuravskaya). در میان تعاریف دانشمندان علوم انسانی از توسعه تعریف کاستلز کامل‌تر نسبت به رویکرد دانشمندان علوم انسانی توسعه است. او می‌نویسد: منظور از توسعه، ترکیبی از نرخ بالا و مستمر رشد اقتصادی و تغییر ساختاری در سیستم تولید هم از نظر داخلی و هم از نظر ارتباطش با اقتصاد بین‌المللی است (Castells:1999:322). کاستلز تلاش نموده است تا در تعریف خود توسعه‌یافتگی کشورها را به طور هم زمان از دو منظر خرد و کلان ببیند و هم از نظر داخلی و هم از نظر اقتصاد بین‌المللی مشکل توسعه‌یافتگی را تحلیل نماید که به نگرش جغرافیدانان سیاسی پیرامون توسعه نزدیک می‌شود. توسعه نیز در پارادایم جدید خود طبق اعلامیه ریو توسعه‌ای انسان محور

^۱ Riker

است که در آن انسان به عنوان نقطه کانونی پیوند دهنده همه ابعاد توسعه (اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی) مد نظر قرار می‌دهد. در جهان امروز بین توسعه ملی و نظام‌های آموزشی یک رابطه مستقیم وجود دارد. نظام‌های آموزشی توسعه‌یافته می‌توانند انسان و نیروی انسانی مورد نیاز توسعه را به سرمایه انسانی و اجتماعی تبدیل کنند. در نگرش‌های نوین به توسعه، سرمایه انسانی مهم‌ترین عامل توسعه ملی و محلی یک کشور محسوب می‌شود و نقشی حدود ۷۰ درصد در فرآیند توسعه ایفا می‌کند (UN, 2000)، و امروزه نقش منابع و معادن طبیعی کمتر از یک سوم در فرآیند توسعه یک کشور نقش آفرین است. امروز کشورهای بسیار توسعه‌یافته‌ای در عرصه جغرافیای سیاسی جهان می‌توان یافت که فاقد منابع طبیعی هستند، اما از منظر توسعه در جایگاه معتبر و در بالاترین سطح توسعه‌یافتگی در میان واحدهای توسعه‌یافته جهان قرار دارند، کشورهای ژاپن، کره جنوبی، سنگاپور، فنلاند، نروژ، هنگ کنگ و... نمونه‌هایی از دهها کشور در جهان توسعه‌یافته هستند (World Bank, Countries Profile, 2021).

ایران پیشینه‌ای طولانی‌تر به نسبت سایر دول جنوب غرب آسیا در زمینه برنامه‌های توسعه دارد. در همین راستا می‌توان به ۱۱ برنامه توسعه ملی از جمله پنج برنامه عمرانی در فواصل سال‌های ۱۳۲۷ تا ۱۳۵۶ و شش برنامه توسعه از ۱۳۶۸ تا ۱۴۰۱ اشاره نمود. از منظر نگارندگان که حاصل سه دهه پژوهش در جغرافیای سیاسی است و در کتابی با عنوان «نگاهی نو به توسعه ایران از منظر جغرافیای سیاسی» به موضوع پرداخته شده است و نظری متفاوت از رویکرد ارائه می‌کند؛ نحوه توزیع فضایی قدرت و نوع نظام اداری - مدیریتی در واحدهای سیاسی با توسعه پایدار رابطه معناداری دارد. حکومت ملی مدرن که از قرن نوزدهم به صورت رسمی در جهان ظهور کرد. هرکدام دارای الگوی مدیریت سیاسی فضای ملی خاص خود هستند. این کشورها فرایند توسعه ملی خود را از طریق الگوی مدیریت سیاسی خود محقق می‌کنند. هیچ کشوری برای تحقق توسعه ملی خود الگوی مدیریت سیاسی فضای ملی را دستخوش تغییر قرار نخواهد کرد بلکه در صورت نیاز آن را کامل‌تر خواهد کرد. (قانون اساسی آلمان که در سال ۱۹۴۵ نگارش شد و در سال ۲۰۱۴ بازنگری شد در راستای افزایش اختیارات لاندرها برای تحقق توسعه محلی در درون واحدها بود. قانون اساسی آمریکا که در سال ۱۷۸۹ تدوین شده تاکنون ۲۷ متمم به آن اضافه شده در همین راستا قابل تحلیل است. قانون اساسی ایران که در سال ۱۳۵۸ تدوین شد و در سال ۱۳۶۸ بازنگری شد نیز مانند دیگر کشورها به همین منظور اصلاح و قابل تحلیل است و...) الگوی مدیریت سیاسی فضا در اصولی از قانون اساسی هر کشوری تنظیم می‌گردد و دولت‌ها نمی‌توانند و قانون

اساسی نیز چنین اجازه ای به آنها نخواهد داد که الگوی رفتاری (مانند انواع برنامه های توسعه) خارج از اصول قانون اساسی داشته باشند. در خصوص الگوهای توسعه از منظر جغرافیای سیاسی می‌توان به الگوی نظام‌های اداری متمرکز مانند ایران، عربستان و ترکیه اشاره کرد که در این الگو حکومت مرکزی مبادرت به ارائه یک برنامه توسعه در راستای قانون اساسی در درون کشور می‌کند. این مدل از توسعه مبتنی بر برنامه توسعه ملی ابتدا توسط کشورهای سوسیالیستی بلوک شرق (شوروی و کشورهای اروپای شرقی) آغاز و در بعضی از کشورها الگوبرداری و اجرا شد. اولین برنامه توسعه ایران پس از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۶۸ در مجلس تصویب و به اجرا درآمد تا برنامه ششم توسعه که در سال ۱۳۹۵ تصویب و در سال ۱۴۰۰ و دو سال همین برنامه اجرا و در حال اجراست (تا پایان ۱۴۰۲) ساختار آن از نوع برنامه های بلوک شرق و دولت محور است. در مقابل نظام‌های سیاسی غیرمتمرکز مانند آلمان فدرال، کانادا و آمریکا می‌توان اشاره کرد که فرایند توسعه محلی متأثر از نوع نظام های اداری - مدیریتی آنها قرار دارد. در نظام های غیرمتمرکز حکومت های محلی مبادرت به تحقق توسعه محلی در استان ها و ایلات ها می‌نمایند و حکومت مرکزی نقشی در تحقق فرایند توسعه و تدوین برنامه توسعه ندارد. این مدل از توسعه جامعه و بخش خصوصی فرایند تحقق توسعه را پیش می‌برد و دولت محلی فقط راهبردهای لازم و سیاستگذاری و نظارت بر توسعه محلی را مدیریت می‌کند. این مدل از توسعه را می‌توان مدلی غربی توسعه نامید که ابتدا در آمریکا، کانادا و آلمان غربی آغاز و به کشورهای غیرمتمرکز جهان سرایت نمود. در این نوع نظام های سیاسی که مدیریت سیاسی فضای ملی غیرمتمرکز است بخش خصوصی و جامعه بسیار قوی و گسترده است و منابع مالی و مدیریتی توسعه در جامعه و این بخش متمرکز است و دولت در این نظام های سیاسی حداقلی است و توانایی لازم برای تحقق توسعه ملی آن کشورها برخوردار نیست و جامعه و قانون اساسی نیز چنین اجازه ای به دولت نخواهد داد. می‌توان گفت در چنین نظام های سیاسی برای مدیریت کارآمد واحدهای سیاسی و تحقق توسعه مطلوب در این راستا، سازماندهی فضایی و تقسیم سرزمین به واحدهای جغرافیایی (سیاسی - اداری) از نظر کمی و کیفی، به منظور اداره بهتر که با شرایط جدید سازگاری داشته باشد، در دستور کار دولت‌ها قرار گرفت. واحدهای سیاسی متناسب با قلمرو جغرافیایی، ساختار فرهنگی و قومیتی، وضعیت توپوگرافیک، آمایش سرزمین و نوع ساختار حقوقی - سیاسی حاکم، الگویی از نظام های متمرکز یا بسیط، غیرمتمرکز یا فدرال، تراکم زدایی، تمرکززدایی، واگذاری اختیارات و خودمختاری را مبنای عمل قرار دادند. با پیچیده شدن اداره امور واحدهای سیاسی، تغییر ماهیت و نحوه عملکرد دولت‌ها و مشارکت مردم در فرآیندهای سیاسی، ساختار اداری و مدیریتی و وظایف دولت‌ها از شکل سنتی (حفظ نظم، امنیت عمومی و اخذ مالیات)

به سوی برنامه ریزی و مسئولیت پذیری در قالب خط‌مشی‌گذاری، ارائه راهبرد و هدف‌گذاری برای تسریع فرآیند توسعه و پیشرفت سوق یافت. به تبع این تحول، ساختار اداری دولت اصلاح شد و وظایف آن نیز پیچیده و متعدد گردید. در این راستا سازماندهی فضایی و تقسیم سرزمین به واحدهای جغرافیایی (سیاسی - اداری) به منظور افزایش رضایتمندی عمومی و اداره بهتر که منطبق با ساختار جدید باشد ضروری به نظر می‌رسد. ناگفته نگذاریم که اصلاح واحدهای سیاسی - اداری و جغرافیایی کشورها در چارچوب قانون اساسی این کشورها با افزودن اصولی به قانون اساسی یا اصلاح مدیریت سیاسی فضا توسط مجالس ملی محقق شده است. در کشور فرانسه اصلاح ساختار مدیریت سیاسی فضا از سال ۱۹۸۰ تا سال ۲۰۰۵ میلادی (از فرانسوا میتران تا ژاک شیراک) شش بار از طریق دو مجلس مجمع ملی و مجلس سنا تغییرات اساسی نموده و اختیارات حکومت‌های محلی و حکمرانان محلی را به سرعت افزایش داده است تا جایی که بسیاری از صاحب‌نظران (نقیب زاده، طباطبایی و...) معتقدند امروز دیگر به سختی می‌توان فرانسه را نماد تمرکزگرایی سیاسی نامید.

بر این بنیاد دو موضوع پیرامون توسعه در دانش جغرافیای سیاسی به آن تأکید و توجه خاصی شده است. یکی رابطه توسعه با انواع و اشکال حکومت‌های ملی و کارکردهای سازماندهی سیاسی فضا، مدیریت فضای ملی و محلی و آمایش سرزمین از طریق دو نهاد قدرت ملی و محلی که می‌توان تحت عنوان رویکرد مکانی توسعه یا رویکرد فضای ملی نام نهاد. در این رویکرد می‌توان توسعه از منظر جغرافیای سیاسی را با نگرش تمرکززدایی حکومت‌ها، افزایش اختیارات حکومت‌های محلی و شکل‌گیری حکمرانی مطلوب محلی در استان‌ها، شهرها و نواحی روستایی و پیشران فرآیند توسعه کشورها از طریق حکومت‌های محلی و سازمان‌های محلی مستقر در مراکز شهری و روستایی مد نظر قرار داد.

می‌توان گفت از منظر توسعه خُرد، اساساً حکومت‌ها با توجه به تجربیات نه‌چندان موفقی که از بعد مدیریت مستقیم توسعه طی یک سده اخیر بر عهده داشته‌اند این مدل از توسعه را آرام آرام رها کرده‌اند و از دهه هفتاد میلادی قرن بیستم تاکنون رویکرد خُرد توسعه درون کشورها را به سازمان‌های محلی سپرده‌اند. به همین دلیل تمام حکومت‌های تمرکزگرای غربی و شرقی توسعه‌یافته و در حال گذار به توسعه این مأموریت و مسئولیت را به حکومت‌های محلی و سازمان‌های محلی غیردولتی درون آن سپرده‌اند و خود نقش هدف‌گذاری و ارائه راهبردها را در سطح ملی برعهده دارند (Heywood, 2011: 128). تجربه موفق حکومت‌های محلی نظام‌های سیاسی فدرال در خصوص مدیریت توسعه در ایالت‌ها، شهرها، بخش‌ها و روستاها بدون مداخله حکومت ملی یا نهادهای

حکومت مستقر در ایالت‌ها و شهرها، زمینه‌ساز شکل‌گیری و حرکت نظام‌های سیاسی تمرکزگرا به سمت واگذاری مدیریت توسعه به بخش‌های غیردولتی در فرانسه، انگلستان و ژاپن و سایر کشورهای اتحادیه اروپا و آسیای جنوب‌شرقی را فراهم کرد. امروز حتی دولتی مانند چین نیز به قول روزنا مش‌های آه‌نین خویش را در برابر مطالبات مردم برای مدیریت امور محلی‌شان باز نموده و فرآیند توسعه و مدیریت اجرایی امور شهری و روستایی را به بخش خصوصی، نهادها و سازمان‌های محلی غیردولتی سپرده است (Rosenau, 1990: 231). در برنامه چهاردهم دولت چین که از سال ۲۰۲۱ تا ۲۰۲۵ در حال اجراست، ۸۵ درصد مسئولیت اجرای توسعه کشور را به استان‌ها و مسئولان استانی واگذار کرده و دولت بیشتر بازتوزیع منابع بین استان‌های کمتر توسعه یافته یا حوزه‌هایی که استان‌ها علاقه‌مند به اجرای برنامه‌های توسعه نیستند (مانند بخش‌های های‌تک، هوش مصنوعی و ...) را بر عهده دارد ((14th Five-Year Plan (2021–2025)).

به نظر می‌رسد موضوع تحلیل توسعه و پیشبرد آن و شکل‌دادن فضاها و گوناگون توسعه از طریق حکومت ملی و نیروهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مستقر در جامعه، بخشی از نگرش جغرافیدانان انسانی و سیاسی به موضوع توسعه است. اینجاست که نقش سازمان‌های فروملی و حکومت‌های محلی در استان‌ها و شهرها برای تحقق امر توسعه به نمایندگی از حکومت مرکزی ظهور و طلوع می‌کند.

حافظ نیا و همکاران (۱۳۸۹) معتقدند: جغرافیدانان سیاسی به بُعد فضایی توسعه که مبین تجلی فضایی محتوای برنامه‌های توسعه است، می‌پردازند. مکان‌یابی و سازمان‌دهی پروژه‌ها و طرح‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و ترکیب آنها با مقتضیات محیط جغرافیایی و زندگی انبای بشر در نگرش متخصصین توسعه در حوزه علوم اجتماعی مغفول مانده و باعث هرج و مرج فضایی و بروز ناهنجاری‌های فضایی و زیست محیطی و در نتیجه کاربری آشفته زمین و فضا در فرآیند تجلی بخشی به محتوای برنامه در کشورها و مناطق مختلف جغرافیایی شده است. در واقع بعد عینیت‌یابی منطقی محتوای برنامه‌های توسعه در فضای جغرافیایی که توسط جغرافیدانان انجام می‌شود، معمولاً مغفول می‌ماند. از این بعد به برنامه‌ریزی فضایی یا آمایش سرزمین به عنوان وجه کاربردی علم جغرافیا تعبیر می‌شود که از مراحل غیرقابل انکار فرآیند توسعه همه جانبه و کامل جوامع و فضاها و جغرافیای کشورهاست (& other, 2010:27).

جغرافیای سیاسی و توسعه کلان

رویکرد کلان توسعه متأثر از افکار و اندیشه‌های مارکسیستی و نئومارکسیستی از لنین تا والرشتاین و کاستلز^۱ است. نظریه وابستگی گوندرفرانک، سمیرامین^۲، نظریه مرکز پیرامون و نظریه نظام جهانی و جهانی شدن والرشتاین و دیگران زمینه‌ساز شکل‌گیری نظریه‌های کلان جغرافیدانان سیاسی بین‌الملل‌گرای توسعه شد. این بخش از نظریه‌های توسعه تحت تأثیر اقتصاد سیاسی و رویکردهای انتقادی در جغرافیای سیاسی را شکل داد. به عقیده کاکس: اقتصاد سیاسی، نظام سرمایه داری و توسعه نظام سرمایه داری را در مرکز توجهاتش قرار می‌دهد. این بدان معناست که در نظر جغرافیدانان سیاسی، منطق توسعه نظام سرمایه‌داری با مسائلی از قبیل نظام ارباب رعیتی، دولت، استعمار، توسعه نامتوازن و مانند اینها از مفاهیم اصلی در جغرافیای سیاسی کلان توسعه ارتباط برقرار می‌کند. فرآیند انباشت سرمایه در کانون توسعه نظام سرمایه‌داری قرار دارد (cox, 2005: 23). فضای جغرافیای بین‌الملل فضایی نامتوازن و نابرابر از منظر توسعه شکل گرفته است که جغرافیدانان سیاسی آن را از بعد مرکز-پیرامون و توسعه نابرابر بین کشورهای توسعه‌یافته به عنوان مرکز و کشورهای عقب مانده کشورهای پیرامون، جهانی شدن و توسعه نامتوازن، شمال و جنوب، جغرافیای مناطق و ... مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد (Mojtahedzadeh, 2017: 300).

میرحیدر نگرش جغرافیای سیاسی بین‌الملل و بحث توسعه کلان متأثر از نظریه‌های مارکسیستی توسعه را نوعی ژئوپلیتیک مارکسیستی می‌داند. او می‌نویسد: این شاخه از ژئوپلیتیک تحت تأثیر نئومارکسیسم و با آثار و نظریه‌پردازی جغرافیدانانی چون دیوید هاروی، پیترو تیلور و ادوارد سوگا مطرح گردید. به نظر این صاحب‌نظران ژئوپلیتیک در تحلیل‌های خود باید به عوامل اقتصادی از جمله، سرمایه، انباشت سرمایه و نظام جهانی سرمایه‌داری توجه کند (Mirheydar, 2006:9). در سال‌های اخیر در علوم انسانی بخصوص در جغرافیای سیاسی علاقه خاصی به هسته‌ها یا محورها و رابطه آنها با حاشیه‌ها مشاهده شده است. در سطح جهانی تعبیر مفهوم «محور-حاشیه» در تحلیل نظام‌های جهانی بسیار اهمیت دارد. این مفهوم در سطح بین‌المللی نیز می‌توان پروراند. این اصطلاح دلالت بر این دارد که در جایی که شرایط خاص جغرافیایی و تاریخی باعث چنین نابرابری اقتصادی در یک کشور شده و بعداً از طریق ساختارهای سیاسی حفظ شده‌اند، توسعه سیاست دمکراتیک موجب بروز تنش‌های منطقه‌ای خواهد شد. این مفهوم در سطح ملی و در بررسی تنش‌ها نابرابری‌های ناشی از تنوع جغرافیایی، فرهنگی و اقتصادی درون کشور نیز به کار می‌رود. عوامل سلطه و بهره‌کشی در رابطه میان محور-حاشیه از اجزای ذاتی این مفهوم است (Steed, 1986: 98).

7-Lenin, Wallerstein, Castells

8-Gonder Farang, Samir Amin

نظریه نظام‌های جهانی، جهانی‌ترین رویکردها در خصوص توسعه کشورها از نگاه جغرافیدانان سیاسی است. زیرا بر وجود جهان به مثابه یک نظام منفرد، تأکید بسیار زیادی دارد. نظریه نظام جهانی بیانگر واکنش به نظریه‌های توسعه بود که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ رواج داشتند. تیلور این نظریه را در سال ۱۹۸۶، به جغرافیدانان عرضه کرده و متعاقباً این نظریه را به منظور آماده ساختن چارچوب اصلی کارش در زمینه جغرافیای سیاسی توسعه داد. در این بین اگنیو و ناکس (Agnew & Knox, 1989) همین نظریه‌ها را بکار بستند تا مقدمه مؤثری را بر نظریه و عمل جغرافیای اقتصادی بنویسند. یکی از موضوعات کلان و جهانی که در عرصه جغرافیای سیاسی مورد مطالعه قرار می‌گیرد، موضوع جهانی شدن و توسعه کشورهاست. این پدیده تذکرات جدی را در مورد وحدت جهان به ما داده است. امروز مردم جهان دست به کار شده‌اند تا کمتر به عملکرد اقتصادهای ملی خاص خود بیاندیشند و برای شرایط تجاری حاکم بر توسعه اقتصاد جهانی اهمیت بیشتری قائل شوند (Muir, 1997: 393-394). تجارت، به سرعت و کم و بیش به طور مداوم توسعه یافت و با انجام این کار، اقتصادهای جهان غرب به یکدیگر گره خوردند. دیکن معتقد است: جهانی شدن موجب افزایش صادرات کالاهای تولیدی از جهان سوم طی دهه‌های اخیر شده است (Dicken, 1986: 38). اما هستند صاحب‌نظرانی که مخالف نقش جهانی شدن در فرایند توسعه کشورهای جهان سوم باشند. پاتر یکی از این جغرافیدانان است که معتقد است: توسعه ناهمگون و نابرابر نتیجه نظام سرمایه‌داری جهانی است. جهانی شدن فرایندی فراگیر و یکدست نیست و بخش‌های زیادی در روابط و فرآیندهای جهانی به صورت ناهمگون باقی مانده‌اند. تمام ابعاد این تغییرات پویا به سمت کشورهای توسعه‌یافته شمالی منحرف شده است (Potter, 1991: 103).

یکی از جغرافیدانان سیاسی معتبر که موضوع توسعه کلان را از منظر جغرافیای سیاسی و نقد نهادهای بین‌المللی و دیدگاه‌های غربی پیرامون توسعه جهان سوم به آن پرداخته است اوتواتیل است. او می‌نویسد: «سیاست توسعه سازمان‌هایی نظیر بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان همکاری و توسعه اقتصادی، سیاستی است که بر مبنای تبعیت بی‌چون و چرا از مفاهیم غربی درباره مدرنیته، پیشرفت و توسعه محدود شده و نظام‌یافته است. به عبارت دیگر سیاست از دیدگاه سازمان‌های توسعه غربی، مشکل مدیریت گذار به مدرنیته است. اولافلین و وان دروستن^۹ توصیف دیگری درباره دیدگاه‌های جهانی سیاست‌گذاران توسعه ارائه می‌دهند و می‌گویند: سنت گرایان هنوز هم بر تشکیلات سیاست خارجی در ملل غربی حاکمند. آنان به جهان، از جهت منطقه‌ای و عقیدتی می‌نگرند. با تحمیل

^۹- O'Laughlin and Van Dorsten

یک محور عمودی از پیشرفت فنی (شمال در برابر جنوب) بر محور افقی ایدئولوژی (نحوه تولید سوسیالیستی و نحوه تولید سرمایه داری و به عبارت دیگر شرق در برابر غرب) ما تقسیم چهارگانه را از توسعه بدست می‌آوریم (Muir, 1997: 331).

هیچ متخصص دیگری در وضعیتی بهتر از جغرافیدانان سیاسی قرار ندارد تا بتواند درباره فرصت‌ها و امکانات بالقوه و مشکلات دولت جهانی در جهت مدیریت و توزیع منابع نظر دهد و یا قابلیت بهتری داشته باشد تا از مسائلی همچون آلودگی محیط زیست، جمعیت‌شناسی، شهرنشینی، حمل و نقل، نابرابری و در یک کلام توسعه و تعاملات میان این امور تصویری کلی و سیستماتیک ارائه دهد. این بُعد از توسعه در جغرافیای سیاسی تحت تأثیر حوزه اقتصاد سیاسی و کاربست آن در علم جغرافیا توسط هاروی و دیگر جغرافیدانان چپ‌گرا بوده است. در حالی که نگرش والرش‌تاین مبنی بر تقسیم جهان به دو گروه استعمارگر (توسعه یافته) و استثمارشونده (در حال توسعه) همچنان بر علم جغرافیا تأثیرگذار است، می‌توان دیوید هاروی را که یک جغرافیدان مارکسیست است مهم‌ترین اندیشمند حوزه اقتصاد سیاسی در جغرافیا و به لحاظ نظری تأثیرگذارترین چهره در این حوزه تلقی کرد. معرفی مفهوم ثبات فضایی مهم‌ترین کمک هاروی به حوزه اقتصاد سیاسی در تئوری‌های کلان توسعه است (Gallaher & others 2009: 138). دیوید هاروی یکی از جغرافیدانان چپ‌گرا و متأثر از نظریه‌های مارکسیستی و دنبال‌کننده نظریه‌های کلان توسعه در جغرافیای سیاسی و اقتصاد بین‌الملل به‌شمار می‌آید و بسیاری از جغرافیدانان کلان‌نگر را در سال‌های اخیر تحت تأثیر اندیشه‌های خود قرار داده است. او می‌گوید: ما می‌توانیم از طریق درک توسعه ناموزون جغرافیایی به گونه‌ای کامل‌تر، تضادهای شدید موجود در مسیر جهانی شدن سرمایه دارانه را دریابیم و این دریافت در باز تعریف زمینه‌های ممکن اقدام سیاسی به ما کمک کند. توسعه نامتوازن جغرافیایی سرمایه داری موانع جدی را بر سر گردآوری شایسته منافع برای کشورها بوجود می‌آورد و فرایند توسعه ملی کشورها را به عقب می‌راند و امنیت اقتصادی را دچار اختلال می‌کند (Harvey, 2000: 111). بدین سان همان گونه که ملاحظه شد کم نیستند جغرافیدانان سیاسی کلان‌نگری که فرایند توسعه ملی کشورها را ناشی از کارکرد بین‌المللی نظام سرمایه داری، اقتصاد جهانی و بازار می‌دانند. این جغرافیدانان عمدتاً متأثر از افکار و اندیشه‌های مارکسیستی مانند مارکس، لنین، فرناند، برودل، پولانی، شومپتر، کندی و در سال‌های اخیر نظریه‌های نئومارکسیستی^۱ قرار داشته‌اند و محور پژوهش‌های خود را اقتصاد سیاسی سرمایه داری

^۱. Neo-Marxist theories

و کارکرد بین‌المللی و کلان توسعه را در پژوهش‌های خود مد نظر قرار داده اند که از ویژگی‌های بارز این رویکرد نابرابری و عدم توازن در امر توسعه کشورها بوده است (زارعی، ۱۴۰۲: ۱۴۳). جدول شماره دو، جغرافیدانان نظریه پرداز در زمینه توسعه کشورها از دو دیدگاه متفاوت خرد و کلان را نشان می‌دهد.

جغرافیدانان متأثر از نظریه‌های کلان توسعه	جغرافیدانان متأثر از نظریه‌های خرد توسعه
اولافلین، تیلور، هاروی، میور، کاکس، پاتر، گالاهر، اوتواتیل، میرحیدر، مجتهدزاده و ...	بومن، هارتشورن، گاتمن، جونز، ریکر، گودوین، پیتتر، حافظ نیا و ...

(طرح از: نویسندگان، ۱۴۰۱)

می‌توان گفت دیدگاه‌های ژئوپلیتیکی که طی جنگ جهانی دوم مورد سوء استفاده حکمرانان (بویژه هیتلر) قرار گرفت باعث شد تا جغرافیدانانی مانند بومن، هارتشورن به منظور دفاع از هویت جغرافیا و جغرافیای سیاسی از رویکرد ژئوپلیتیک فاصله بگیرند و به موضوعات توسعه ملی و توسعه خرد از منظر جغرافیای سیاسی و رویکرد توسعه کلان متأثر از نظریه‌های مارکسیستی و... روی آورند. اما در دهه هشتاد میلادی رویکرد ژئوپلیتیک یک بار دیگر توسط سیاست‌مداران (برژینسکی و کسینجر) و روزنامه‌نگاران برای تحلیل رقابت قدرت‌های بزرگ در عرصه بین‌المللی و منطقه‌ای به کار گرفته شد و جغرافیدانان سیاسی مانند هاگت و کوهن با پرداختن به ژئوپلیتیک نظام منطقه‌ای و بین‌المللی تا حدودی مرزهای جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک شفاف‌تر شد. در دوره رخوت و رکود پژوهش‌های ژئوپلیتیکی جغرافیدانان سیاسی نظریات جغرافیای سیاسی بین‌الملل را توسعه دادند که نظریه‌های کلان توسعه نیز بخشی از این دیدگاه‌های بین‌المللی این دانشمندان است که در جدول بالا مشاهده می‌کنید.

جغرافیای سیاسی و توسعه پایدار

موضوع دیگری که پیرامون توسعه از منظر جغرافیای سیاسی به آن نگریسته می‌شود توسعه پایدار است که از دیدگاه بسیاری از محققان جغرافیایی‌ترین بعد توسعه و کاربردی‌ترین، نوین‌ترین و کارآمدترین شکل توسعه در یک کشور نیز به شمار می‌آید. توسعه پایدار بویژه بخش محیط زیست آن دارای دو بعد بین‌المللی و داخلی است و ارتباط مستقیمی با کارکرد حکومت از منظر اقتصادی، صنعتی، تولیدی و خدماتی دارد، از این رو موضوعی سیاسی نیز تلقی می‌گردد. می‌توان گفت، جو

زمین، اقیانوس‌ها و دریاها و منابع آبی مشترک بین کشورها و تنوع زیستی خاص یک کشور نیست، بلکه واجد منافع مشترک و مؤثر بر حیات و بقای همه کشورها به شمار می‌آید. بنابراین لازم است تضادهای موجود در تلاش‌ها و همکاری‌های بین‌المللی و سیاسی میان کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه در قالب کنفرانس‌ها، نشست‌ها، معاهده‌ها و کنوانسیون‌های مشترک بین‌المللی مورد توجه دقیق قرار گیرد. در حوزه داخلی نیز دولت‌ها با تصمیم‌سازی‌ها، سیاست‌گذاری‌ها و ارائه راهبردهای دقیق تعادل اکولوژیک یا پایداری زیست محیطی، پایداری اقتصادی و توسعه‌ای در درون فضای ملی، راهبرد توسعه پایدار در کشور خود را مدیریت بهینه نمایند تا آسیبی به فضای سرزمینی و جغرافیای ملی وارد نگردد و نسل‌های آینده نیز بتوانند بدون مخاطرات محیطی فراروی توسعه ملی، حیات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود را به نحو مطلوب مدیریت نمایند. می‌توان گفت حکومت‌ها و توسعه پایدار پیوند نزدیکی با دانش جغرافیای سیاسی دارند. از منظر توسعه پایدار حکومت‌ها متعهد می‌گردند تا قوانین مناسب و مرتبط با توسعه پایدار را تدوین نمایند. در همین راستا حکومت‌ها با درخواست مردم سازوکارهای ایجاد حکمرانی و حکمروایی مطلوب، مشارکت مردم در سرنوشت محلی خود، توجه نمودن به حقوق نسل‌های آینده و مصرف بهینه منابع محلی را مد نظر قرار می‌دهند. بدین سان رابطه بین جغرافیای سیاسی که دانش مدیریت منابع، فضا، مردم است و برنامه توسعه پایدار که حکومت‌ها تدوین می‌نمایند ایجاد می‌گردد. این دو رویکرد از توسعه که شرح آن گذشت، چارچوب فکری، مطالعاتی و پژوهشی است که می‌توان در حوزه مطالعاتی جغرافیای سیاسی قرار داد. جغرافیدانان همچنین از رویکردهای اقتصاد سیاسی برای مطالعه تعاملات انسان/طبیعت استفاده کرده‌اند. رویکردهای بوم‌شناسی سیاسی در جغرافیا به بررسی فرسایش زمین و جنگل‌زدایی و دیگر مشکلات اکولوژیک پرداخته‌اند (Rangan, 2001).

امروز اصطلاح توسعه پایدار از منظر جغرافیای سیاسی به منظور تحلیل و بررسی رابطه بین فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، خدماتی ... و تغییرات حاصل از آن در جامعه و تأثیر بر منابع زیستی و طبیعی مورد استفاده قرار می‌گیرد. مفهوم توسعه پایدار به معنی کاربرد و لحاظ نمودن درس‌های بوم‌شناسی، در روند فعالیت‌های اقتصادی جوامع بشری است. البته در این دیدگاه، بر «محیط و توسعه برای همه مردم» و نه «مردم برای محیط و توسعه» تأکید شده است. به طور کلی، توسعه پایدار، همانند مفهوم توسعه، مفهوم ثابتی نیست، بلکه فرآیندی مرکب از نظام‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و طبیعی است. به عبارت دیگر مفهومی است که با پنج موضوع محوری و ضروری زیر مانند: جمعیت، امنیت غذایی، انرژی، صنعت و چالش‌های زندگی شهری و روستایی مشخص

می‌شود. در پارادایم جدید، توسعه پایدار به عنوان خوشبختی چند جانبه نسل بشر، بدون کاهش توانایی نسل‌های آتی و محیط زیست به گفتمان مسلط در کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه تبدیل شده است. تفکرات اکولوژی سیاسی تأثیر مهمی بر جغرافیدانان محیط زیست‌گرا طی دو دهه گذشته داشته است. در این شاخه چگونگی تأثیرگذاری الگوهای قدرت بر تعامل میان انسان‌ها و محیط زیست و چگونگی تعدیل و توزیع پیامدهای این تغییر مورد بررسی قرار می‌گیرد (Murray, 2006: 400-401). تحولات مرتبط با محیط زیست در کانون توجه حکومت قرار دارد. از آنجا که قدرت پدیده‌ای متکثر است موضوعات و مسائل متعددی نیز در قالب منابع طبیعی، امنیت، اقتصاد و... مورد توجه و مطالعه دانش سیاست قرار دارند. در این میان، مسائل مرتبط با زیست بوم، طبیعت و منابع طبیعی دست کم طی چهار دهه اخیر توجه بسیاری از اندیشمندان و کنشگران حوزه سیاست را به خود معطوف داشته است (Doyle, 2001: 113). با وجود این، پس از پایان جنگ سرد، محیط زیست در کانون توجه بین‌المللی قرار گرفت و عامل بالقوه کشمکش‌های سیاسی شناخته شد (Dalby, 2002: 5073).

تحقق توسعه پایدار مستلزم تحول در ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی - فرهنگی، اداری و مدیریتی است. در این میان نکته کانونی و محوری که همه این ابعاد را به هم پیوند می‌دهد انسان است. عملکرد انسان به عنوان محور توسعه پایدار، در عقلانیت مفاهمه‌ای و ابزاری در نوع نظام مدیریتی معنا و مفهوم می‌یابد. توسعه پایدار از منظر حکمروایی خوب می‌توان به افزایش مشارکت گسترده در فرآیندهای دموکراتیک و تقویت شفاف‌سازی و پاسخگویی، تقویت ظرفیت و اقتدار محلی برای فرآیند خود مدیریتی، تمرکززدایی در تصمیم‌گیری و تخصیص منابع، تعیین و تنظیم چارچوب برای همکاری‌های محلی و ملی و همکاری‌های دستگاه‌ها، سازمان‌ها و نهادهای مدنی، ترویج و تقویت مبانی معتبر و انسانی حامل ارزش‌های مردم‌سالار را برشمرد (Moldan and others, 1997). به نظر می‌آید یکی از موضوعاتی که باید در جغرافیای سیاسی مورد توجه قرار گیرد مطالعه انواع حکومت‌ها و نحوه تحقق توسعه توسط آنها است و این که چه مدلی از حکومت در جهان امروز در پیشبرد فرآیند توسعه در کشور موفق‌تر عمل می‌کند و می‌تواند به عنوان مدلی موفق و الگویی نزدیک برای کشورهای در حال توسعه با توجه به ویژگی‌های جغرافیایی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی و... یک کشور باشد. توسعه واقعی مداوم و بلند مدت در درون جوامع است که پایان‌ناپذیر و از مطالبات پایدار ملت‌ها به‌شمار می‌رود. از این پس یکی از درخواست‌ها و معیارهای سنجش موفقیت عملکرد حکومت‌ها، احزاب و افراد میزان موفقیت آنها در امر تحقق توسعه بویژه توسعه پایدار در جوامع است که جغرافیدانان سیاسی به مقایسه حکومت‌ها، تشابهات و تفاوت‌های کشورها

در امر توسعه تحلیل خواهند کرد. همانگونه که هارتشورن جغرافیای سیاسی را مطالعه تفاوت‌ها و تشابهات سیاسی نواحی و ارتباط آنها را با سایر تفاوت‌ها و تشابهات جغرافیایی می‌داند. وظیفه این دانش مطالعه مکان‌های منحصر به فرد از نظر افتراق با مکان‌های پیرامون و همبستگی درونی بود (Mirheidar, 2017:22). امروز این تفاوت‌ها و تشابهات می‌تواند تفاوت‌ها و تشابهات در فرآیند توسعه کشورها و دلایل جغرافیایی توسعه در قلمرو جغرافیای سیاسی درون کشورها یا در عرصه منطقه‌ای و جهانی به صورت مقایسه کشورها با یکدیگر می‌تواند توسط جغرافیدانان سیاسی مورد مطالعه و کاوش قرار گیرد.

نتیجه‌گیری

یکی از رویکردهای علمی و پژوهشی که بعد از جنگ جهانی اول و دوم مورد توجه جغرافیدانان سیاسی قرار گرفت توسعه و ابعاد جغرافیایی آن بود. حاصل پژوهش‌های جغرافیای سیاسی پیرامون موضوع توسعه طی چند دهه اخیر می‌تواند دو رویکرد متفاوت از توسعه را تاکنون استخراج و مورد تحلیل قرار داد. نخست، رویکرد توسعه در فضای ملی (رویکرد خُرد)، کشورها و سازوکاری که کشورها می‌توانند به فرآیند توسعه ملی دست یابند، مورد بررسی قرار می‌گیرد، این الگوی توسعه تمام نظام‌های غیرمتمرکز دارا می‌باشند. اگرچه نظام‌های متمرکز نیز طی دو دهه اخیر به آن روی آورده‌اند. در این نگرش به نقش نهادها و کارکردهای آنان و نقش حکومت مرکزی و محلی در فرآیند توسعه در ابعاد ملی و محلی پرداخته می‌شود. جغرافیدانان سیاسی به مطالعه و بررسی انواع مدل‌های حکومت (متمرکز، فدرال و ...) در جهان امروز که در تحقق فرآیند توسعه در کشورها به طور مستقیم یا غیر مستقیم عمل می‌کنند و می‌تواند به عنوان مدلی موفق و الگویی کارآمد برای کشورهای در حال توسعه باشد، تا از این طریق توسعه محلی و ملی در کشور محقق گردد. رویکرد دوم، نگرش کلان‌نگر توسعه در ابعاد جهانی و فضای بین‌المللی و بازیگران قدرت‌مند بین‌المللی (استعمارکنندگان) و تأثیر کارکردهای اقتصادی و سیاسی آنها بر واحدهای ملی پیرامون خود (استعمارشدگان) بوده است. این مدل از توسعه در قالب مرکز پیرامون، نظام جهانی، شمال - جنوب، مناطق جغرافیایی و جهانی شدن و تأثیر آن بر توسعه مورد مطالعه جغرافیدانان سیاسی قرار گرفته است. این برداشت از توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی کشورها نیز تحت تأثیر اقتصاد سیاسی بین‌الملل و جغرافیدانان بزرگی مانند هاروی و همکاران چپ‌گرا و سایر جغرافیدانان سیاسی علاقه‌مند به نگرش‌های کلان توسعه قرار دارد. با توجه به ماهیت و سنت جغرافیای سیاسی که به موضوعات

درونی کشور بیشتر اهمیت می‌دهد و مسائل بیرونی در قالب رویکرد ژئوپلیتیک مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد، اگرچه بعد از جنگ جهانی دوم تا دهه ۱۹۸۰ دانش ژئوپلیتیک به دلیل اتهاماتی که به آن وارد شد توسط جغرافیدانان سیاسی و علمای روابط بین الملل به حاشیه رانده شد و بخشی از مسئولیت دانش ژئوپلیتیک به جغرافیدانان سیاسی علاقه مند به مباحث جغرافیای بین المللی سپرده شد و پس از احیای ژئوپلیتیک توسط سیاستمداران (برژنسکی و کیسینجر) و جغرافیدانان سیاسی مانند هاگت و کوهن و... مرزهای جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک تا حدودی شفاف تر شد. می‌توان گفت امروز نظریه‌های خُرد توسعه در جغرافیای سیاسی از اهمیت و اعتبار بالاتری نسبت به نظریه‌های کلان توسعه که برگرفته از اقتصاد سیاسی بین‌الملل و نظام سرمایه‌داری بین‌المللی برخوردار است. یکی از ابعاد نوین توسعه که جغرافیدانان سیاسی به آن می‌پردازند، توسعه پایدار است. این بعد از توسعه جغرافیایی‌ترین و کاربردی‌ترین شیوه توسعه از منظر جغرافیای سیاسی است. توسعه پایدار بویژه بخش محیط زیست و چالش‌های آن حاوی دو بعد بین‌المللی و داخلی است و ارتباط مستقیمی با کارکرد حکومت یا خط‌مشی آن از منظر اقتصادی، صنعتی و تولیدی دارد، از این رو می‌تواند موضوعی در چارچوب مطالعات جغرافیای سیاسی نیز به شمار آورد. مفهوم توسعه پایدار به معنی کاربرد و لحاظ نمودن درس‌های اکولوژیکی، در روند فعالیت‌های اقتصادی جوامع بشری است. البته در این دیدگاه، بر «محیط و توسعه برای همه مردم» و نه «مردم برای محیط و توسعه» تأکید شده و سه مؤلفه توسعه پایدار یعنی محیط جغرافیایی، مردم و توسعه با جغرافیای سیاسی پیوند مستقیم برقرار می‌کند.

کتابنامه

- ۱- زارعی، بهادر، (۱۴۰۲)، نگاهی نو به توسعه ایران، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۲- میرحیدر، دره، (۱۳۸۵)، مقایسه جغرافیای سیاسی و روابط بین‌الملل از نظر روش‌شناسی و مفاهیم، فصلنامه بین‌المللی ژئوپلیتیک، دوره ۲، شماره ۳.
- ۳- ویسی، هادی، (۱۳۹۴)، مفاهیم و نظریه‌های جغرافیای سیاسی، تهران: انتشارات سمت.
1. Agnew, J. and P. L. Knox 1989, the Geography of the World Economy. London: Edward Arnold.
2. Bowman, Isaiah. 2013, The New World; Problems in Political Geography - Primary Source Edition, Publisher: Nobu Press.
3. Castells, Manuel. 1999, The Rise of the Network Society (End of Millennium), Blackwell Publisher Ltd. Oxford.

4. Cox, Kevin, 2005, Political Geography (Critical Concepts in the Social Sciences), Publisher: Routledge.
5. Dalby, s. 2002, Environmental Security Minneapolis the University of Minnesota Press.
6. Dicken, P. 1986. Global shift, Industrial change in a turbulent world (London Harper Row).
7. Doyle, W. 2001, the new Intervention Ismmichale. Meta Philosophy LLC and Blackwell Publishers Ltd.
8. Duncan, S. and Goodwin, M.1988 The local state and Uneven Development: behind the local Government Crisis, Cambridge Polity Press.
9. [Enikolopov](#), [Ruben](#). And [Zhuravskaya](#), Ekaterina. 2007. Decentralization and Political Institutions, [Journal of Public Economics, Vol. 91](#).
10. Esteva, G. 1992, Development, in Sachs, W. (ed.), The Development Dictionary A Guide to Knowledge as Power, London Zed Book.
11. Gallaher, Carolyn, and others. 2009, Key Political Geography concepts, London; Los Angeles: SAGE.
12. Goodwin, M. and Painter, J. 1996, Local Governance the Crises of Fordism and the changing Geographies regulation, Transactions of the Institute of British Geographers.
13. Gottmann, J. 1973, The Significance of Territory (Charlottesville: University Press of Virginia).
14. Hafez Nia, Mohammadreza and Ahmadi pour, Zahra. 2010, Politics and Space, Samt Press.
15. Hartshorne, R. 1950, The Functional Approach in Political Geography; Annals of the Association of American Geography.
16. Harvey. D. 2001, Spaces of Capital Towards a Critical Geography, Edinburgh, University Press.
17. Harvey. D. 2000, Spaces of Hope, Published by: [Edinburgh University Press](#)
18. Heywood, Andrew. 2011, Global Politics, Hound mills, Basingstoke Hampshire, New York: Palgrave Macmillan.
19. Jones, Martin, "Restructuring the Local State: Economic Government or Social Regulation?" Political Geography, Vol, 17, Issue 8, 1998, Pp. 959_988.
20. Jones, S, B. 1954, A Unified Field Theory Political of Political Geography: Annals of the Association of American Geographers (44).
21. Mirheidar, Dorreh, 2017, The Principles of Political Geography, Samt, Tehran
22. Mojtahedzadeh, Pirouz. 2017, Political Geography and Geopolitics. Publications by Samt.
23. Moldan B. Bihar S. & R. Matravers, 1997, Sustainability Indicators: A report on the Project on indicators of Sustainable Development, Chichester Wiley.
24. Muir, Richard. 1997, Political Geography a New Introduction, Macmillan Press Ltd.
25. Murphy, A. B., "Political Geography" International Encyclopedia of The Social & Behavioral Sciences, 2001, p. 11661_11667.
26. Murray, Warwick E. 2006, Geographies of Globalization, (Routledge Contemporary Human Geography Series).
27. Peck, J. and Tickell, A. 1995, The social regulation of uneven Development regulatory deficit England s southeast, and the collapse of Thatcherism Environment and Planning A.

28. Potter, G and Brown, J, W. 1991, Global Environment Politics (London Westview)
29. The 14th Five-Year Plan of the People's Republic of China - Fostering High-Quality Development- 2021 – 2025.
30. Rangan, H. 2001, Of Myth and Movements: Rewriting Chipko into Himalayan History, London: Verso
31. Ratzel, F. 1901, Der Lebensraum, Eine Biogeographic Studie; in K. Bucher et al(eds) festgaben fur Albert Shuffe Zur Ebeniste Wiederkehr lap scheme Bechuanaland.
32. Rosenau, James N. 1990, Politics: a theory of change and continuity. Princeton Press.
33. Soja, E. 1989, Postmodern Geographies: The Reassertion of Space in Critical Social Theory. London: Verso.
34. Steed, m. 1986, The Core-Periphery Dimension of British politics: political Geography Quarterly supplement to Vol 5.
35. Taylor, Peter J., & Colin. F., Political Geography, Prentice Hall, 2000.
36. UN. org, 2000.
37. World Bank, Countries Profile, 2021.

